

اسرائیل در دوراهی: دموکراسی مدنی و بنیادگرایی یهودی

ایلان پاپه*

ترجمه: احمد رشیدی**

۱۴۱

مقدمه

پیروزی حزب کارگر در انتخابات عمومی در ماه مه ۱۹۹۹ اسرائیل، به عنوان بازگشت دولت یهود به مسیر صلح، مورد استقبال داخلی و بین‌المللی قرار گرفت. مطابق با آنچه که بلافاصله در رسانه‌های بین‌المللی مورد تأکید قرار گرفت، فرآیند طولانی صلح اسلو به مرحله نهایی خود نزدیک می‌شد. با وجود این، در دوره نخست وزیری باراک تنها شاهد انعقاد نسخه دیگری از توافق وای ریور، یعنی موافقتنامه شرم‌الشیخ و گفت‌وگوهای اولیه در مورد نحوه پی‌گیری مذاکرات تعیین وضعیت نهایی بودیم. خلاصه اینکه به رغم تمام این اعلامیه‌های شگفت‌انگیز و تفاسیر نویدبخش، پیشرفت بسیار اندکی در این روند حاصل شد. اما مهم‌تر و شگفت‌انگیزتر از همه، فقدان واقعی مباحثه داخلی در این دوره حساس از تاریخ اسرائیل است. زمانی که ظاهراً مرحله نهایی مذاکرات در حال انجام بود؛ بحثی که چند سال پیش، آن قدر داغ بود که به ترور اسحاق رابین، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، منجر شد، کاملاً فروکش کرد. اراده دولت اسرائیل برای پی‌گیری مراحل نهایی صلح از سوی اکثریت گسترده اعضای یهودی پارلمان

* Ilan Pappé "Israel at a Crossroads between Civic Democracy and Jewish Zealotocracy," *Journal of Palestine Studies*, Vol. 29, No. 3, Spring 2000, pp.33-44.

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران.

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال چهارم، شماره ۴، پاییز ۱۳۸۲، صص ۱۶۰ - ۱۴۱.

اسرائیل حمایت می‌شد و حتی جناح اپوزیسیون با شروط اندکی خطوط اصلی توافق را که قرار بود به فلسطینی‌ها ارایه شود، پذیرفته بود. بدین ترتیب، اجماع نظر وسیعی در مورد ماهیت حل و فصل منازعه اسرائیل و فلسطین در بین گروه‌های مختلف اسرائیلی، از جنبش صلح اکنون (Peace Now) در جناح چپ تا گوش آمونیم (Gush Emmunim) در جناح راست، پدید آمد. آنچه واضح است این است که اختلاف و دو دستگی قدیمی بین حزب کارگر و حزب لیکود، دیگر شاخص مناسبی برای ماهیت بحث‌های داخلی اسرائیل در مورد مسایل حساس ملی - به ویژه راجع به حل و فصل مسئله فلسطین - محسوب نمی‌شود. در واقع می‌توان گفت که حزب کارگر (بازنمود هژمونی صهیونیسم از سال ۱۸۸۲ تا سقوط آن از اریکه قدرت در انتخابات سال ۱۹۷۷) و حزب لیکود (وارث شکل جدایی طلب و قوم مدار تر صهیونیسم، یعنی «تجدید نظر طلبان»، که از سال ۱۹۲۲ صهیونیسم کارگری را به چالش طلبیده است) در یک جریان ایدئولوژیک بزرگ ادغام شده‌اند. به رغم دشمنی شدیدی که این دو حزب را به طور تاریخی از یکدیگر جدا ساخته است و به رغم شکست حزب کارگر در انتخابات سال ۱۹۷۷، این نگرش حزب کارگر است که بر ایده تجدیدنظر طلبان مبنی بر حاکمیت کامل اسرائیل بر کل سرزمین تاریخی فلسطین چیره شده است. به عبارت دیگر، نگرش حزب کارگر منشور اصلی اسرائیل تلقی می‌شود که مرکز سیاسی و نخبگان حرفه‌ای این کشور از زاویه آن به واقعیت اسرائیل / فلسطین می‌نگرند. بنا به مقاصد این مقاله، ما این رویکرد مشترک را «جریان اصلی صهیونیسم» می‌نامیم.^۱

جریان‌های ایدئولوژیک

به رغم همگرایی دو حزب عمده اسرائیل در چارچوب یک جریان، این کشور شبیه جوامع حوزه بالکان، به صورت یک جامعه ایدئولوژیک شدیداً از هم گسیخته باقی مانده است. آموزه‌های ایدئولوژیک جریان اصلی صهیونیسم از سوی دو جریان مخالف، یعنی پسا صهیونیسم و نئو صهیونیسم به چالش طلبیده شده است. در اینجا هدف ما تلاش برای بررسی و ارزیابی ابعاد مختلف مباحث ایدئولوژیک اوج گرفته از زمان انتخابات سال ۱۹۹۹،

موازنه قوا و ملزومات آتی ناشی از آن برای دولت اسرائیل و آینده مسئله فلسطین است. جریان اصلی صهیونیسم از دهه ۱۹۸۰، از جناح چپ به وسیله پسا صهیونیسم به چالش طلبیده شده است. این حرکت، بیانگر نوعی نگرش فرهنگی است که سیاست و رهبری صهیونیستی را قبل و در خلال سال ۱۹۴۸ به شدت مورد انتقاد قرار می دهد؛ همچنین بسیاری از ادعاهای فلسطینی ها را درباره قضیه سال ۱۹۴۸ می پذیرد و تشکیل یک دولت غیریهودی در اسرائیل را به عنوان بهترین راه حل برای رفع معضلات داخلی و خارجی این کشور تلقی می کند. به این ترتیب، این جریان می تواند نقطه نظر قابل قبولی را برای شمار زیادی از شهروندان فلسطینی ساکن در اسرائیل ارائه دهد. در واقع، قابلیت تبدیل شدن این جریان به یک آلترناتیو سیاسی با اهمیت، تا اندازه زیادی به توانایی و قابلیت آن برای تشکیل یک اتحاد سیاسی پایدار با اقلیت فلسطینی ساکن اسرائیل بستگی دارد. این اتحاد تاکنون شکل نگرفته و بنابراین در حال حاضر نمی توانیم درباره پسا صهیونیسم به مثابه یک چالش سیاسی صحبت کنیم. موفقیت پسا صهیونیسم تاکنون در مشروعیت بخشیدن به مباحثه پیرامون موضوعات ممنوعه ای بوده است که ارتباط زیاد با منازعه و جدال کنونی در اسرائیل دارد. ماهیت صهیونیسم، رفتار اخلاقی اسرائیل در سال ۱۹۴۸، مسئله پناهندگان، سیاستهای معطوف به «یهودیان شرقی تبار» یا «میزراخیم» از جمله این موضوعات به شمار می روند.^۲ اهمیت مضاعف این حرکت، نفوذ آن در دانشگاهها و مهمتر از همه، در نظام آموزشی اسرائیل است که در صفحات بعد به این مسئله خواهیم پرداخت.

چالش «سیاسی» اصلی در برابر صهیونیسم سنتی که از جناح راست، نشأت می گیرد. صهیونیسم بنیادگرا است که یوری رام (Uri Rom) آن را «نئوصهیونیسم» نامیده است.^۳ نئوصهیونیسم، تفسیر خشن و افراطی از صهیونیسم است. این جریان در گذشته به گونه ای حاشیه ای در صهیونیسم - هم در اردوگاه حزب کارگر و هم در اردوگاه تجدیدنظرطلبان - وجود داشت و از مراکز آموزشی تحت کنترل صهیونیسم مذهبی معروف به هاپوئل هامیزراحی (که بعداً به حزب ملی - مذهبی مفدال، تبدیل گردید) تغذیه می شد. نئوصهیونیسم پس از جنگ سال ۱۹۶۷ به عنوان یک جایگزین رسمی، ناگهان قد علم کرد و

به وسیله توسعه طلبان در میان جنبش کارگری، رهبری حزب تازه تأسیس لیکود و خاخامهای متنفذ رسوخ یافت. در دهه ۱۹۸۰، نئوصهیونیسم از رهگذر اتحاد با مهاجران مقیم در سرزمینهای اشغالی و هواداری از بخشهای محروم وحاشیه نشین جامعه اسرائیل، توانست میزان رأی دهندگانش را گسترش دهد. این اتحاد شکننده، متشکل از ملی گرایان توسعه طلب، خاخام های اولترا ارتدکس و رهبران روحانی قوم مدار یهودیان میزراخیم بود که همگی خودشان را به عنوان قهرمانان حامی منافع یهودیان محروم میزراخیم یا شرقی تبار معرفی می کردند. رأی دهندگان یهودی میزراخیم تا این اواخر از این اتحاد پشتیبانی می کردند، اما امروز نگرش بسیار پیچیده تری پیدا کرده اند که در اینجا تلاش ما برای ترسیم طرح ایدئولوژیکی جدید را به چالش می کشد. به احتمال زیاد، یهودیان میزراخیم، همانند سایر یهودیان ساکن اسرائیل، در میان سه جریان ایدئولوژیک موجود در این کشور تقسیم شده اند.

مجادلات ایدئولوژیک در اسرائیل، شامل منازعه بر روی حافظه جمعی و تاریخ گذشته، حال و چشم انداز آتی اسرائیل است. بحث بر سر گذشته در وهله نخست، معطوف به اعتراض به تفسیر تاریخی حزب کارگر از صهیونیسم است که به وسیله دانش پژوهان پسا صهیونیست مطرح می شود. در اینجا پسا صهیونیسم با به دست آوردن پیروان زیاد در محافل علمی و مراکز تولید فرهنگی اسرائیل، خود را متمایز ساخته است و به رغم وجود این واقعیت که همه مورخان معروف اردوگاه صهیونیسم سنتی برای انکار دیدگاههای پسا صهیونیستی بسیج شده اند، مشروعیت زیادی در غرب و بخشهای عمده ای از جامعه اسرائیل کسب کرده است. شدت و حدت واقعی منازعه جاری به دلیل رابطه آن با سیاستهای کنونی و نگرش آینده، روشن تر شده است و در مورد این موضوع که پسا صهیونیست ها نهایتاً پیروز خواهند شد، دیگر جای شک و تردیدی وجود ندارد؛ در واقع، هم اکنون نیز موفقیتهای زیادی کسب کرده اند. با این حال، از آنجا که در آثار دیگر درباره منازعه بر سر تاریخ گذشته مطالبی ارایه گردیده است،^۴ در اینجا بحث را بر روی سایر عرصه های باقیمانده، یعنی مبارزه کنونی و آتی بین پسا صهیونیسم و صهیونیسم سنتی متمرکز می کنیم.

جریان اصلی صهیونیسم و ترسیم نقشه پس از اسلو

در حالی که پسا صهیونیسم از پشتیبانی روزافزون محافل دانشگاهی و در حد کمتر از پشتیبانی رسانه های جمعی اسرائیل برخوردار است، دیدگاه آن در مورد تشکیل یک اسرائیل سکولار و دموکراتیک غیر صهیونیستی (یا اسرائیل و فلسطین به صورت یک کشور واحد)، پیروان اندکی در سیاستهای یهودی محور اسرائیل دارد.^۵ در مقابل، در حالی که صهیونیسم سنتی با شک و تردید در تفسیر علمی گذشته فلسطین، لنگان لنگان، قدم به قدم به قرن جدید گذاشته است. هنوز به عنوان عامل اصلی شکل دهنده به نگرش کنونی یهودیان عمل می کند. نگرش جریان اصلی صهیونیسم در توافقنامه اسلو یا به طور دقیقتر، در تفسیر اسرائیل از توافقنامه اسلو، در قالب عبارات سیاسی به وضوح قابل مشاهده است. پرده نخست این ایستار، آن است که تاریخ اسرائیل پیش از سال ۱۹۶۷، غیر قابل مذاکره است؛ بنابراین، نخست اینکه آینده آوارگان فلسطینی یا نقش اسرائیل در ایجاد مسئله آوارگان فلسطینی عملاً از دستور کار مذاکرات حذف شده و دوم اینکه راه را برای امتناع رسمی اسرائیل از هرگونه مذاکره پیرامون فلسطینی های ساکن این کشور باز گذاشته است. از این رو، برای جریان اصلی صهیونیسم، حوزه جغرافیایی مورد اختلاف اسرائیل و فلسطین به مناطق اشغال شده به وسیله اسرائیل در سال ۱۹۶۷، جدا از بیت المقدس شرقی و حومه آن و قسمت عمده سرزمینهای تحت کنترل شهرک نشینها محدود می شود. این، همان حوزه ای است که نهایتاً حل و فصل دائمی و نه موقت، مسئله فلسطین باید در چارچوب آن تحقق یابد. فرمول مبتنی بر کنترل فراگیر اسرائیل و اداره برخی امور توسط فلسطینی ها، ترکیبی از دو طرح «صلح» اسرائیل است که در دهه ۱۹۷۰ ارایه گردید. این طرحها شامل طرح صلح ایگال آلون و طرح صلح موشه دایان است.

ایگال آلون، در صدد مصالحه ارضی با اردنی ها براساس توزیع جمعیتی در سرزمینهای اشغالی و در مقابل، دایان قایل به مصالحه کارکردی بود؛ به این صورت که اسرائیل، کنترل امنیتی کلیه سرزمینهای اشغالی کرانه باختری را برای خود حفظ کند، اما اداره مدنی آنها را به اردن واگذار کند. ترکیبی از این رهیافتها، مبنای پیشنهادهای حل و فصل دائمی اختلافات

اسرائیلی - فلسطینی بوده که به وسیله احزاب لیکود و کارگر اسرائیل پس از قرارداد اسلو ارایه شده است؛ با این تفاوت که فلسطینی‌ها به عنوان شریک اسرائیل، جایگزین اردنی‌ها شده‌اند. به علاوه، دو حزب بزرگ اسرائیل درباره شیوه‌های اجرایی این رهیافت نیز هم عقیده‌اند. از این رو همانند کلیه توافقنامه‌های امضا شده در راستای اجرای قرار داد اسلو، توافقنامه‌های آتی نیز راه حل‌های دیکته شده‌ای ارایه خواهند داد. این گونه راه حل‌ها در میان یهودیان از حمایت زیادی برخوردار است.^۶ در واقع، پیروزی حزب لیکود در انتخابات سال ۱۹۹۶ نشان داد که بیشتر رأی دهندگان یهودی، خواهان تحمیل تفسیر خشنتری از واقعیت پیمان اسلو بر فلسطینی‌ها هستند. سقوط نتانیاهو از اریکه قدرت را نمی‌توان به معنای کنار گذاشته شدن این رهیافت سیاسی دانست؛ زیرا ایهود باراک به عناوین مختلف وعده پیروی از آن را داده بود. اگر چه حزب لیکود به دولت ائتلافی باراک ملحق نشد، اما نمایندگان اصلی دولت باراک در مذاکرات صلح (ژنرال‌های بازنشسته‌ای چون ویلنایی، یاتوم، پلد و استوبر) و ترکیب دولت وی، نوید بخش بکار بستن رویکرد مشابهی بود. پیمان اسلو به این دلیل برای اسرائیل جذاب و وسوسه‌انگیز است که معطوف به مرکز سیاسی است. بلافاصله پس از انتخابات سال ۱۹۹۶ در اسرائیل، یوسی بیلین، از چهره‌های سرشناس جناح چپ حزب کارگر اسرائیل، اظهار کرد به اعتقاد وی حزب لیکود و حزب کارگر می‌توانند زمینه مشترکی را برای استقرار صلح بیابند.^۷ در عمل، بیلین، همراه با میخائیل ایتان - که گمان می‌رفت وابسته به جناح راست حزب لیکود باشد - سندی را منتشر کردند که حتی در آن شرایط، وسعت همپوشانی و تداخل این دو حزب را نشان می‌داد. به رغم مواضع کاملاً متفاوت آنها در احزاب متبوع خود، دریافتند که تنظیم سندی که بتواند مبنای راه حل دائمی قابل دیکته به فلسطینی‌ها باشد کاملاً آسان است.^۸

بر پایه این سند می‌بایست تقریباً همه شهرهای یهودی نشین، تحت کنترل و حاکمیت اسرائیل باقی بمانند و بیت المقدس به صورت «یک شهر واحد و یکپارچه» تحت حاکمیت اسرائیل باشد، دره اردن یک «منطقه امنیتی ویژه» تلقی شود، کنترل کلیه عبور و مرورهای مرزی به عهده اسرائیل باشد، هیچ آواره فلسطینی حق بازگشت به قلمرو و حاکمیت اسرائیل

را نداشته باشد و در مورد محدودیتهای ورود آوارگان به قلمرو فلسطین نیز در خلال مذاکرات مربوط به تعیین وضعیت نهایی توافقنامه صلح بحث شود. این سند، امکان دولت سازی در مناطق تحت کنترل فلسطینی ها - کمتر از ۵۵ درصد کرانه باختری رود اردن و ۶۰ درصد نوار غزه - را باز گذاشته بود؛ اگر چه حتی تحت آزادترین تفاسیر ممکن، آنچه که قرار بود به فلسطینی ها داده شود فاصله زیادی با استقلال ملی متعارف داشت. این نگرش همچنین دارای بعد اقتصادی است که مرزهای ملی را در می نوردد. بخشی از این نگرش، معرف یک اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و سرمایه داری - هم در اسرائیل و هم در فلسطین - است. بر اساس پروتکل پاریس، مولفه اقتصادی قرار داد اسلو هم در ماه مه ۱۹۹۴ به امضا رسید^۹ که طبق آن قرار شد اسرائیل و فلسطین یک واحد اقتصادی تشکیل دهند. به علاوه این توافق، حق وتوی هرگونه طرح توسعه ارایه شده از سوی حکومت خودگردان فلسطین را به اسرائیل تفویض کرد و همچنین بر اساس آن، نظام پولی اسرائیل می بایست در اقتصاد حکومت خودگردان تسلط داشته و اسرائیل به طور کامل بر بازرگانی خارجی و حتی صنایع آن، اعمال کنترل نماید. پیاده کردن نسخه اسرائیلی اقتصاد سرمایه داری در بخشهای مختلف حکومت خودگردان فلسطین می تواند اثرات فاجعه آمیزی داشته باشد. با نبود ساختارهای دموکراتیک و تولید ناخالص داخلی بسیار پایین، یکپارچه سازی اقتصاد اسرائیل و فلسطین برپایه قرارداد اسلو تنها بخشهای مختلف دولت خودگردان فلسطینی را به محلات فقیرنشین اسرائیل تبدیل می کند. نمونه بارز این امر را هم اکنون می توان در گذرگاه ارتز، منطقه بی طرف بین اسرائیل و نوار غزه، دید. در آنجا اسرائیلی ها، به کمک آمریکا و اتحادیه اروپا، یک پارک صنعتی ایجاد کرده اند. اما این نام نباید ذهن خوانندگان را گمراه سازد، زیرا این منطقه در واقع یک خط تولید است که در آن، همه کارگران، فلسطینی و در مقابل همه کارفرمایان، اسرائیلی هستند؛ کارفرمایان اسرائیلی، منافع هنگفتی را از رهگذر پرداخت دستمزدهای بسیار پایین به فلسطینی ها به جیب می زنند. اسرائیل طرحهایی نیز برای ایجاد پارکهای صنعتی مشابه در مرز بین اردن و کرانه باختری رود اردن دارد. به همین دلیل، صنعت گران اسرائیلی خود را از جمله صلح طلبان می دانند. جنبه دیگر استقرار نظام اقتصادی سرمایه داری در فلسطین

بر اساس روند صلح اسلو این است که از این رهگذر، سود حاصل از معاملات اقتصادی نصیب شمار اندکی از فلسطینی‌ها می‌شود. در حالی که فشار مضاعف اقتصادی و نبود راه حل سیاسی رضایت بخش می‌تواند به قیام فلسطینی‌ها بر علیه واقعیت‌های پس از اسلو منجر شود، درک اینکه چرا اسرائیلی‌ها باید برای تغییر وضعیت جاری تلاش کنند، مشکل است. برای بیشتر یهودیان اسرائیل، این صلح مبتنی بر یک منطق شکست ناپذیر است؛ منطقی که چند بار توسط اسحاق رابین نخست وزیر مقتول اسرائیل اعلام شد. بر اساس این منطق، فلسطینی‌ها پیش از انعقاد قرار داد اسلو در وضعیت غم‌انگیزی بودند و اکنون وضعیت آنها بهبود یافته است. اما این بهبود، چندان قابل ملاحظه نبوده، بلکه به صورتی بوده که می‌توان آن را با عبارت «N+1» تعریف کرد؛ در اینجا «N» معرف وضعیت گذشته فلسطینی‌ها، و «1» شامل نوار غزه، اریحا و رام‌الله است که اکنون پرچم فلسطین برفراز این منطقه در اهتزاز است و سرویس‌های امنیتی فلسطینی، مسئولیت برقراری نظم را در آنها بر عهده دارند. این صلح برای بیشتر اسرائیلی‌ها، مشروط بر این است که نه از بمب‌گذاری خبری باشد و نه از ترور، برای آنها صلح، امنیت روزمره‌شان محسوب می‌شود و روند صلح اسلو موجب تقویت آن شده است.

نئوسه‌یونیسم و شکل‌گیری بنیادگرایی اسرائیلی

با در نظر گرفتن رویکرد ژئوپلیتیک فوق‌الذکر، حتی احزاب اولترا ارتدوکس شاس و آگودات اسرائیل نیز خواهان ادامه روند صلح اسلو هستند. اما باید توجه داشت که رویکرد آتی تنها منحصر به موضوع تعیین مرزها یا در نظر گرفتن آرمان‌های ملی فلسطینی‌ها نیست؛ بلکه موضوع هویت و جوهره یک جامعه در میان است. در اینجا ما با نگرش نئوسه‌یونیستی مواجه ایم که مورد حمایت جامعه یهودیان شهرک‌نشین، حامیان حزب مفدال، حزب مهاجران یهودی روس تبار مقیم اسرائیل موسوم به اسرائیل بیتنا، یا «اسرائیل خانه ما» است که از لحاظ مالی و ایدئولوژیک، رابطه تنگاتنگی با جناح راست نو در ایالات متحده آمریکا دارد.

بر خلاف پسا‌سه‌یونیست‌ها، اتحاد نئوسه‌یونیست دارای نمایندگانی در درون حاکمیت سیاست اسرائیل است. برای مثال پس از انتخابات سال ۱۹۹۹، آنها در کابینه

باراک شش پست وزارتی را در دست داشتند؛ اگر چه در مقایسه با دولت نتانیاهاوندکی قدرتشان را از دست داده بودند. نمایندگان اتحاد نئوصهیونیست به این دلیل توانستند به دولت باراک ملحق شوند که توجه شان را از مسایل ارضی و مرزهای سیاسی به مسایل اجتماعی - فرهنگی تغییر داده بودند. تشکیل کشور کوچکی که باراک به فلسطینی ها پیشنهاد کرد هر چند آنها را بیمناک نمود، اما موجب شد که آنها بپذیرند از ارایه یک جایگزین عاجزند.^۱ در اصطلاح جامعه شناسی مقدماتی، نئوصهیونیسم در مرز بین کاهش تنشهای خارجی و افزایش تنشهای داخلی رشد و نمو کرده است. اسرائیل در شرایط پس از اسلو، جامعه ای چند نژادی، چند فرهنگی و عمیقاً چندپاره در خصوص مسایل فرهنگی، حقوقی، اخلاقی و آموزشی است که نه تنها هریاره، مواضعش را صریحاً منعکس نمی کند، بلکه ابهام و ناامنی را دامن می زند. گروههای مختلف تشکیل دهنده جامعه اسرائیل به طور فزاینده ای گرایش به تأکید بر هویت ویژه شان به بهای هویت و موجودیت کشور دارند. تغییر در قانون انتخابات، پیش از برگزاری انتخابات سال ۱۹۹۶، موجب تقویت چنین روندهایی شد. تغییر مزبور، عبارت از این امر بوده است که نخست وزیر با رأی مستقیم مردم انتخاب شود نه با رأی نمایندگان منتخب. این کار به رأی دهندگان اجازه می داد تا «به طور واقع گرایانه» برای تعیین پست نخست وزیری و «به طور احساسیتر» برای انتخاب نمایندگان حزب حافظ منافع ویژه شان رأی دهند. در واقع، انتخابات سال ۱۹۹۶، روشن ساخت که گروههای مختلف جامعه اسرائیل شامل اتیوپی تبارها، روسی تبارها، مهاجران یهودی شمال آفریقا، یهودیان سکولار ساکن تل آویو، فلسطینی های ساکن اسرائیل و غیره معتقدند که منافع ویژه شان در صورت مجزا بودن انتخابات نخست وزیر از انتخابات پارلمانی بهتر تأمین می شود. انتخابات سال ۱۹۹۹ هم موجب تقویت این روند شد.

بزرگترین جاذبه نئوصهیونیسم برای بیشتر یهودیان اسرائیل، سادگی آن است. شگفت اینکه قدرت روز افزون نئوصهیونیسم ناخواسته از رهگذر ابهام حاصل از شالوده شکنی صهیونیسم سنتی به وسیله پسا صهیونیسم تقویت شده است. نئوصهیونیسم در بردارنده اطمینان و نه ابهام در مورد آینده است. تاکتیک اصلی آن، معرفی خود به عنوان دارنده کلید

وحدت اتحاد جامعه از هم پاشیده و چندقطبی اسرائیل است. این کلید، عبارت است از نسخه روشن یهودیت به عنوان یک جنبش ملی؛ چیزی که فعالان صهیونیسم کارگری هرگز موفق به انجام آن نشدند. از این رو نئوصهیونیست‌ها بر این ادعا هستند که می‌توانند نیروی متحد کننده ای باشند که بر روی شکاف بین تفاسیر متعارض یهودیت به مثابه یک دین و یک جنبش ملی پل بزنند. در حالی که دانش پژوهان پسا صهیونیست، وجود شکافها را به عنوان نشانه لزوم تبدیل اسرائیل به کشوری برای همه شهروندانش می‌بینند، نئوصهیونیست‌ها ناسیونالیسم و مذهب یهود را به عنوان عوامل پیوند دهنده جامعه از هم پاشیده اسرائیل معرفی می‌کنند.

چهار فرآیند موازی در حال وقوع است که گزینه نئوصهیونیستی را قوام می‌بخشد:

۱. تاجرگرایی گروههای ملی-مذهبی که پایگاههای آنها در شهرکهای یهودی نشین و در شبکه عریض و طویل مراکز جمعیتی، تحت حمایت مالی دولت قرار دارد؛ ۲. ملی‌گرایی یا صهیونیست شدن یهودیان ارتدوکس افراطی که در گذشته آ ضد صهیونیست بودند؛
۳. منزوی سازی قومی بخشهای یهودیان شرقی که در حاشیه های جغرافیایی و اجتماعی جامعه اسرائیل واقع شده اند؛ ۴. ادغام سریع اسرائیل در روند جهانی شدن سرمایه داری که به نوبه خود مرکز نئومحافظه کارانه فکری به سبک راست نور را به این اتحاد می‌افزاید.

گروههای حاصل از این چهار فرآیند دارای این نگرش مشترک هستند: یک حکومت قومی و مذهبی، بهترین وسیله مقابله با مشکلات داخلی و خارجی اسرائیل است. نیروهای مسلط در میان این گروهها، رهبران مذهبی اعم از خاخام، ساحران، شفا دهندگان، سیاستمداران و وعاظ هستند. این نخبگان در درک فوق العاده منفی و تحقیر آمیز از یهودیان سکولار اسرائیل شریکند. به نوشته سفی راجلوسکی (Sefi Rachlevski) که دیدگاههای این افراد را در کتاب اخیر خود به نمایش گذاشته،^{۱۱} این اتحاد به یهودیان سکولار به عنوان «خر مسیح» نگاه می‌کنند؛ به این معنا که آنها کارشان را که بازگرداندن یهودیان به سرزمین مقدس بود، انجام داده اند، اما اکنون کهنه و قدیمی شده اند و می‌توان با آنها مانند غیریهودیان رفتار کرد. (غیریهودیان از نظر آنها همانند حیواناتی هستند که می‌توان از آنها در مواقع لزوم بهره برداری

کرد، اما همواره زیر دست و پست هستند.) همانگونه که این کتاب نشان می‌دهد، تفکر یهودی قرون وسطایی - که برای ایجاد آرامش و مقابله در برابر محیط عمیقاً خصمانه غیریهودی بسط یافته بود - در اینجا مجدداً به عنوان مبنای ایدئولوژی نژاد پرستانه مدرن بازسازی شده که چشم انداز آتی اسرائیل را بدون حضور یهودیان سکولار و غیریهودیان به تصویر می‌کشد. این برداشت به وسیله متفکران ملی - مذهبی (اساساً خاخام‌ها) با نگاهی معطوف به صهیونیست و نه یهودیت، تدوین و تنظیم شده است. این مفهوم به آموزه صهیونیستی «تحقق» (Hagshama/Fullfillment) مرتبط بوده که در تفسیر قدیمی اش تنها یک معنا دارد و آن، عبارت است از اسکان یهودیان در سرزمین اسرائیل. ابتدا نئوصهیونیسم، اسکان یهودیان مهاجر در کرانه باختری رود اردن، نوار غزه و بلندیهای جولان را به عنوان اقدام نهایی وطن پرستی تلقی می‌کرد، اما اکنون ایده اسکان مهاجران یهودی در سرزمینهای اشغالی به دلیل توافقیهای اسلو در حال رنگ باختن است. آموزه «تحقق» در برگیرنده رعایت دقیق قوانین یهودی و مبارزه با عرفی‌گرایی صهیونیسم سنتی در حوزه قضایی و قانون گذاری بوده است؛ به این دلیل در وهله نخست، دیوان عالی اسرائیل را نشان رفته است که در صدر صیانت از حوزه عمومی در برابر الزامات مذهبی است. دیدگاه نئوصهیونیست‌ها نسبت به گذشته، صبغه ای ملی‌گرایانه و رمانتیک دارد. از نظر آنها دوران معبد دوم (Second Temple)، عصر باشکوهی بوده است که باید دوباره بازسازی شود. این ایده شباهت زیادی با ایدئولوژی حزب بهاریتا جاناتا (BJP) در هند دارد؛ یعنی هر دو خواهان نابودی گذشته چند سال اخیر به سود گذشته دور چند هزار ساله هستند. از این رو نئوصیونیست‌ها ایده بازسازی «معبد سوم» به جای حرم الشریف را جدی گرفته‌اند و گروههای روحانی را برای خدمت در آنجا تربیت می‌کنند. اختلاف نظر در میان نئوصهیونیست‌ها بر سر این است که آیا برای نیل به اهدافشان اقدام به ویران کردن دو مسجد واقع بر روی کوه کننند یا برای روشن شدن راه حل باید منتظر امدادهای غیبی باشند.^{۱۲}

بزرگترین موفقیت نئوصهیونیست‌ها تاکنون، جدا از نقش برجسته آنها در کابینه نتانیاهو، کنترل دراز مدت آنها بر نظام آموزشی اسرائیل بوده است.^{۱۳} در دولت باراک

نئوصهیونیست‌ها برای کنترل نظام آموزشی با یک حزب صهیونیست سنتی به نام میرتز (Meretz) شریک شدند؛ به این صورت که وزیر آموزش و پرورش از حزب میرتز و معاون آن از نئوصهیونیست‌ها بود. این تحول - بر خلاف آنچه به نظر می‌رسد - چندان نمی‌تواند بی‌معنا باشد، بلکه بیانگر ابهام موجود در گذشته اسرائیل است؛ همان گونه که از سوی دیگر نبرد صهیونیست‌های سنتی با فعالان پسا صهیونیست در محافل دانشگاهی اسرائیل می‌تواند بیانگر این ابهام تلقی شود. در خلال مدت طولانی، کنترل نئوصهیونیست‌ها بر وزارت آموزش و پرورش اسرائیل، مجموعه‌های متعددی از ابزارهای آموزشی (کتب درسی و برنامه‌های آموزشی) تهیه شده است که هنوز هم - به ویژه در مدارس مراکز جمعیتی نئوصهیونیست‌ها - مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای مثال، یکی از اقسام این مجموعه‌های آموزشی، شامل یک کتاب درسی است که به وقایع پنجاه سال نخست از تاریخ اسرائیل می‌پردازد^{۱۴} که در آن به ندرت از فلسطینی‌ها سخن به میان آمده است. در این کتاب - هنگامی که به جنگ سال ۱۹۴۸ پرداخته شده - هیچ‌ذکری از فلسطینی‌ها، چه به عنوان شهروندان اسرائیلی تحت حاکمیت نظامی اسرائیل تا سال ۱۹۶۶ و چه به عنوان جمعیت اشغالی در کرانه باختری و نوار غزه از سال ۱۹۶۷ به بعد، به میان نیامده است. آوارگان فلسطینی هم موضوعی است که خوانندگان این کتاب درباره آن چیزی مطالعه نمی‌کنند. خوانندگان این کتاب، تنها وجود تروریسم فلسطینی را در می‌یابند که بنا به دلایل ناشناخته‌ای از دهه ۱۹۶۰ در برخی نقاط ظهور کرده است.^{۱۵}

درست پیش از سقوط کابینه نتانیاها در اواخر سال ۱۹۹۸، طرح جدیدی به سیاق طرح‌های اسپارتنی - پروسی با هدف «ایجاد رابطه تنگاتنگ بین دانش‌آموزان و ارتش» اعلام شد.^{۱۶} هدف این طرح، مهیا ساختن دانش‌آموزان از کودکستان تا دبیرستان برای «محیط و ارزش‌های نظامی» بوده است؛ یعنی انطباق با شرایط سخت و توسعه مهارت‌های رهبری و مدیریت در میدان نبرد. رزمایشها و تعلیمات نظامی همراه با دروس مملو از مطالب مربوط به صهیونیسم و سرزمین اسرائیل از بخش‌های جدانشدنی این نظام آموزشی بوده است. همچنین برنامه‌های ویژه برای سه سال آخر دبیرستان با هدف «افزایش انگیزه برای خدمت در ارتش» و

تقویت «تعهد به میهن» در نظر گرفته شده است.^{۱۷} اگر چه عناصر این نوع برنامه‌ها همواره در مدارس اسرائیل وجود داشته است، اما بخش حاشیه‌ای زندگی تحصیلی دانش‌آموزان را تشکیل می‌داد و محتوای آنها به وسیله صهیونیست‌های سنتی، طراحی و تعیین می‌شد. از سوی دیگر، ابزارهای آموزشی و مطالب درسی تهیه شده براساس تفسیر برداشت نئوصهیونیست‌ها به منظور شکل دهی به نگرش و دیدگاه‌های دانش‌آموزان نسبت به آینده، به گونه‌ای بوده است که زدودن آنها حتی به وسیله قویترین سخنرانان پسا صهیونیست نیز مشکل به نظر می‌رسد. در دوره حکومت باراک، این عناصر، دیگر جزو سیاست رسمی اسرائیل محسوب نمی‌شدند. اما با این همه آنها همراه با یک مجموعه جدید از مطالب آموزشی تنظیم شده پس از یازدهم سپتامبر ۱۹۹۹، هنوز هم در اختیار معلمان قرار دارند.^{۱۸} مواد آموزشی جایگزین، اساساً شامل آن کتب درسی جدید است که تمایل به ارایه چشم‌انداز فلسطینی در تبیین تاریخ و ایجاد شک و تردید در مورد صحت اخلاقی اقدامات صهیونیستی دارند.^{۱۹} این کتابها، همانند فیلم مستند تلویزیونی «تکوما»^{۲۰} به وسیله دانش‌پژوهان متأثر از نقادیهای پسا صهیونیستی نوشته شده‌اند، بنابراین، در بردارنده، برخی بازنگریها در مورد گذشته اسرائیل هستند، اما به طور کلی آنها هنوز به روایت صهیونیسم سنتی وفادار مانده‌اند. درج مطالب مربوط به فلسطین در این کتاب درسی در وهله نخست برای توضیح علت مخالفت با صهیونیسم در گذشته و حال بوده است. رویکرد مولفان کتب جدید به خوبی توسط اونت بن - آموس (Avent Ben-Amos)، عضو کمیته تهیه‌کننده این کتب، به این صورت بیان شده است:

«در گذشته، آموزش درس تاریخ در اسرائیل تحت سیطره روایتی از تاریخ بود که ادعا می‌کرد ما [اسرائیلی‌ها] نسبت به سرزمینی که پس از ۲۰۰۰ سال تبعید به آن بازگشته و آن را خالی از سکنه یافته‌ایم، حق مسلم و بی‌چون و چرایی داریم. امروزه ما نمی‌توانیم آموزش درس تاریخ را از مباحثه‌های رایج در محافل علمی و ادبیات حرفه‌ای جدا کنیم. ما باید روایت فلسطینی‌ها از حکایت تاریخ اسرائیل را در کتب تاریخ خود بگنجانیم؛ برای اینکه بالاخره دانش‌آموزان در آینده خواهند فهمید که گروهی وجود دارد که از صهیونیسم و جنگ استقلال طلبانه ۱۹۴۸ متأثر شده است.»^{۲۱}

فقدان شفافیت در سیستم آموزشی حاصل از همزیستی مواد آموزشی کاملاً متضاد که برخی از آنها به وسیله نئوصهیونیست ها و برخی دیگر، تحت تأثیر پسا صهیونیست ها شکل گرفته اند، به وسیله عوامل دیگری وخیمتر شده است؛ از جمله اینکه، یوسی سارید (Yossi Sarid)، وزیر آموزش و پرورش اسرائیل در دوره حکومت باراک برخی از نگرشها و مواضع جایگزین پیشنهاد شده از سوی دانش پژوهان پسا صهیونیست را پذیرفت و ظاهراً علاقه ای به موارد آموزشی پیشنهادی نئوصهیونیست ها نداشت؛ با این حال، وی فقط امکان اندکی را برای انتقاد از برنامه های آموزشی فراهم ساخت. وی به عنوان یک صهیونیست سنتی، برنامه روشنی برای جهت دهی سیستم آموزشی اسرائیل به سوی رویکرد جدید به فلسطینی ها یا مسایل حقوق بشر و حقوق مدنی نداشت. با این حال، معاون وی مصمم به وارد کردن محتوای درسی عمیقتری در مورد یهودیت - هم ملی و هم مذهبی - در سیستم آموزشی اسرائیل بود. این همزیستی شکننده بین دو رویکرد متضاد به تاریخ صهیونیسم، جلوه دیگری از وسعت بنیانهای تضعیف شده نگرش مرکز ایدئولوژیک اسرائیل نسبت به گذشته و تاریخ اسرائیل و همچنین بیانگر تأثیر آن بر وضعیت کنونی این کشور است. از یک سو می توان آموزه های بدیهی صهیونیسم را به نام دموکراسی و لیبرالیسم به طور بنیادی به چالش طلبید و یا از سوی دیگر به هزینه دموکراسی و لیبرالیسم به این آموزه ها متعهد و وفادار ماند. جنبش حزب کارگر اسرائیل می خواست با انعقاد صلح و هدایت اسرائیل در مسیر ایجاد کیان دموکراتیک و لیبرال اسرائیل، راهی برای آشتی دادن این تضادها پیدا کند. اما آن گونه که از واقعیات بر می آید، انجام همزمان این دو کار غیرممکن است. بنابراین ترازنامه وضعیت کنونی اسرائیل را می توان به شرح زیر توصیف کرد: در عرصه سیاسی، هسته مرکزی، تحت کنترل دو حزب اصلی صهیونیسم سنتی است که رابطه نزدیک با نخبگان حرفه ای اسرائیل دارند. این هسته مرکزی، تصمیم گیری در مورد توسعه آینده اسرائیل را از تصمیم گیری در مورد روابط اسرائیل - فلسطین جدا نمی بیند؛ یعنی بخشهایی از کرانه باختری رود اردن و نوار غزه باید به حکومت خودگردان فلسطینی واگذار شود که در صورت لزوم بتوان آن را یک کشور نامید. باقی این مناطق برای سکونت یهودیان مهاجر اختصاص یافته و به خاک اسرائیل ضمیمه

می شود، اورشلیم هم به صورت یکپارچه و غیر قابل تقسیم، پایتخت اسرائیل باقی می ماند. مسئله آوارگان فلسطینی نیز لاینحل باقی مانده و یا دستکم به آینده خیلی دور موکول خواهد شد. این نگرش مرکز سیاسی اسرائیل به گذشته، موجب می شود که این مرکز قادر به درک ارزیابی بین هویت قومی و گروهی از یک سو و فقر اقتصادی و محرومیت اجتماعی از سوی دیگر نباشد. این مرکز سیاسی، نقش خود را در خصوص ایجاد گسیختگی در جامعه اسرائیل منکر می شود و حتی وجود چنین پدیده ای را هم نمی پذیرد. دغدغه اصلی این مرکز، تقویت قابلیت قدرت هسته ای اسرائیل و دستیابی به فن آوری پیشرفته به منظور تضمین بقای اسرائیل در آینده است. در مقابل، قرائت پسا صهیونیست از گذشته، یافتن راه حل عادلانه برای مسئله آوارگان فلسطینی را به عنوان ضمانت بسیار بهتری برای امنیت اسرائیل تلقی می کند. به دلیل عدم توجه مرکز سیاسی به مسایل اجتماعی داخل اسرائیل، نئوصهیونیسم به عنوان یک گزینه رشد کرده، راه موفقیت را طی می کند. نئوصهیونیست ها با اجرای برنامه های جایگزین خدمات دولتی، نظیر فراهم کردن کمک مالی، مراقبت و نگهداری کودکان و تأسیس مدارس شبانه روزی در مناطق محروم به طور روز افزون، پایگاه رأی دهندگان خود را گسترش می دهند. در حالی که آنها گفتمان صهیونیست سنتی مبنی بر ایجاد «یک ملت» با منزوی ساختن شهروندان فلسطینی اسرائیل را می پذیرند، اما از طریق غیریت بخشی به یهودیان کاملاً سکولار، کارگران خارجی (که شمار آنها سیصد هزار نفر تخمین زده شده است) و نیز غیر یهودیان (که شمار آنها نیز سیصد هزار نفر برآورد شده و عمدتاً از اتحاد جماهیر شوروی سابق و اسیوپی هستند) معنای تازه ای به این گفتمان بخشیده اند. هر چند منازعه داخلی قدرت میان مؤلفه های مختلف تفسیر نئوصهیونیستی از تاریخ و گذشته اسرائیل وجود دارد، اما زمینه مشترک آنها وسیع است و تاکنون نه تنها اتحاد آنها از هم گسیخته نشده، بلکه برعکس، بر قدرت و قوت آن نیز افزوده شده است.

جهت‌گیریهای آینده

اسرائیل در ششمین دهه از تأسیس خود بر سر چند دوراهی حساس واقع شده است. نخست، دوراهی آشکار و معروف مربوط به اتخاذ تصمیم درباره میزان واگذاری سرزمینهای اشغالی به طرف فلسطینی به منظور پیشبرد روند صلح خاورمیانه است. اما این دوراهی کوچکی است که اگر اسرائیل آن را پشت سر بگذارد با دوراهیهای بسیار مهمتر و گیج‌کننده‌تری روبه‌رو خواهد شد. مهمترین آنها دوگانگی قومی-مدنی اسرائیل است. همان‌گونه که گفته شد، اکنون واضح است که رویکرد جریان اصلی اسرائیل مبنی بر آشتی دادن تضادها از طریق صلح نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. از این رو دانش پژوهان «پسا‌صهیونیست»، به کمک رسانه‌های جمعی، گزینه‌های دیگری را مطرح کرده‌اند. یک گزینه این است که یک دولت قومی تشکیل شود که اجازه هیچ‌گونه مصالحه با فلسطینی‌ها را ندهد و رعایت اصل مساوات و عدالت اجتماعی را برای اعراب اسرائیلی و شهروندان محروم مورد انکار قرار دهد. چنین رویکردی را می‌توان نوعی از قوم‌مداری دانست که ارتباط تنگاتنگی با برداشت انعطاف‌ناپذیر از یهودیت دارد و در واقع، منتهی به قوم‌سالاری یا بنیادگرایی یهودی می‌شود. تا آنجا که می‌توان قضاوت کرد، این گزینه همچنین به اقتصاد بازار آزاد و سرمایه‌داری گرایش دارد که هم‌اینک در اسرائیل رواج یافته است. گزینه دیگر، رویکرد جامعه‌مدنی است که در برگیرنده عقیده تاریخی دانش پژوهان پسا‌صهیونیست بوده، اشتباهات گذشته را به احتمالات مثبت آینده مرتبط می‌سازد. این احتمالات، عبارتند از صلح فراگیر در فلسطین، دموکراسی واقعی بدون تبعیض و بالاخره، جامعه مساوات طلب که قادر به امید بخشیدن به گروه‌های جمعیتی محروم و اقلیتهای مظلوم باشد. این گزینه می‌تواند طرح و قاعده مدونی نه تنها برای اسرائیل، بلکه ترجیحاً (به رغم آینده دورتر آن) برای ایجاد موجودیت سیاسی جدید بین رود اردن و دریای مدیترانه - یعنی یک فلسطین سکولار و دموکراتیک - باشد. بین این دو گزینه، نئو‌صهیونیست‌ها تاکنون دست بالا را دارند. آنها از امتیاز جدا بودن از اعمال گذشته در اذهان عمومی برخوردارند. از این رو، بر خلاف صهیونیست‌های سنتی، گرفتار هیچ‌گونه دغدغه خاطر و عذاب وجدان در مورد توصیف فصول ناخوشایند تاریخ صهیونیسم و اسرائیل،

نظیر قتل عام و اخراج فلسطینی‌ها از سرزمینشان (که امروزه تلویحاً از آن دفاع می‌کنند) و تبعیض علیه یهودیان سفاردیک (شرقی) و یهودیان ارتدوکس نیستند. بر خلاف صهیونیست‌های سنتی، نئوصهیونیست‌ها قادر به ارائه یک آینده روشن - نه یک آینده دوطرفه شده بین دموکراسی سکولار و حکومت مذهبی قومی - یعنی آینده‌ای بنا نهاده شده بر اساس اولویت مسلم تئوکراسی قومی هستند. خلاصه، برخلاف صهیونیست‌های سنتی، نئوصهیونیست‌ها در صدد انجام کارهای غیرممکن و نقیضه‌گویی‌هایی از قبیل «اشغال روشنفکرانه» «سلاح پاک»، «قوم سالاری لیبرال» یا «دموکراسی قومی»، نیستند.^{۲۲}

نئوصیونیست‌های سنتی به رغم ضعف «قرائت» رسمیشان از تاریخ اسرائیل، به کنترل دروس مقدماتی عمده مورد نیاز در علوم انسانی ادامه می‌دهند و هنوز در حال تلاش برای حفظ توهم یک جامعه قومی و در عین حال مدنی هستند. سه عامل می‌تواند بر این چشم‌اندازهای در واقع تیره و تاریک تأثیر بگذارد. عامل نخست، تعریف روشنتر اهداف تمام کسانی که خودشان را مدافع ایجاد جامعه مدنی و دموکراتیک در اسرائیل می‌دانند. تاکنون، این اهداف به وضوح تشریح نشده‌اند و برای این کار، ناگزیر باید به این پرسش پاسخ داده شود که به منظور حفظ حقوق مدنی و انسانی اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها چه نوع موجودیتی می‌تواند جایگزین دولت - ملت یهودی شود. در مورد این گونه مسایل، آشفتگی و ابهام بیشتری نسبت به تعیینات اردوگاه پسا صهیونیسم وجود دارد. در همین راستا، من عمداً از واژه «پسا صهیونیسم» استفاده می‌کنم، زیرا در هر حال این رهیافت از محدودیتهای ایدئولوژی صهیونیستی کاملاً آزاد نیست.

عامل دوم، تمایل طرف فلسطینی به مشارکت علنی بر یک مبنای دموکراتیک برای یافتن راه حل مشترک است. برخلاف پسا صهیونیسم که یک پدیده یهودی است، این امر، یک فاز انتقالی خارج از صهیونیسم است. اما مقصد آن کجاست؟ ظاهراً تعیین مقصد نهایی آن، بدون تعیین تمایلات فلسطینی‌ها ممکن نیست. آیا یک حکومت مدنی و دموکراتیک می‌تواند در خدمت اهداف هر دو ملت اسرائیل و فلسطین باشد؟ آیا اهداف هر دو ملت در چارچوب ساختار حکومتی فدرال با حفظ هویت جداگانه هر دو ملت به بهترین نحو می‌تواند برآورده

شود؟ یا اینکه وجود دو دولت، ضروری است؟ (اگر مورد اخیر به گونه ای معنا دار و هدفمند با توجه به واقعیت‌های پس از توافقنامه های صلح اسلو، میسر باشد.)

عامل سوم، موضعی است که باید از سوی ایالات متحده آمریکا و اروپا اتخاذ شود، زیرا بدون اعمال فشار بر اسرائیل امید کمی برای تغییر و تحول از درون اسرائیل وجود دارد. مجازات‌ها یا تحریم‌ها می‌تواند نتیجه معکوس داشته باشد و حتی ممکن است باعث ایجاد یک رویکرد نئو صهیونیسم مستحکمر شود؛ با این همه، غرب ناگزیر از ارایه تعریف جدید از عوامل پیشرفت، برقراری ثبات و رفاه انسانها در منطقه خاورمیانه است. آمریکا و اروپا باید با تأکید بر الگوهای رفتاری «دیرپا و مستمر»، از سال ۱۹۴۸ تاکنون، تصویر نادرست خارجی و داخلی اسرائیل به عنوان «تنها دموکراسی خاورمیانه» را زیر سؤال ببرند. توصیف مداوم غرب از اسرائیل به عنوان یک جزیره دموکراتیک غربی در میان بدویان عرب، یکی از موانع عمده سر راه کسانی است که در اسرائیل برای استقرار یک جامعه مدنی و انسانی به نفع کلیه ساکنان اسرائیلی و فلسطینی تلاش می‌کنند. □

پاورقیها:

۱. در این مقاله به هنگام اشاره به حزب کارگر و حزب لیکود، نه تنها به خط مشیهای حزبی، بلکه به نگرشهای رأی دهندگان آنها که در نظر سنجیهای عمومی و سخنرانیهای سیاسی افراد مدعی وابستگی به «اکثریت خاموش» یا «جریان اصلی» اسرائیل نمود یافته، اشاره شده است.
 ۲. حتی امروزه مسئله دستکاری خاطرات هولوکاست «Holocaust» نه تنها در محافل علمی، بلکه در گفتمان عمومی جامعه اسرائیل به بحث مشروعی تبدیل شده است. موافقت پارلمان اسرائیل با انجام بحث پیرامون طرحهای مبتنی بر تغییر اسرائیل از کشوری یهودی به کشوری برای همه شهروندان را می توان تبلور این تحول تلقی کرد. هر چند که چنین طرحهایی، شانس کمی برای تصویب دارند، اما بی اهمیت نیستند و اهمیت آنها موقعی روشن می شود که بدانیم در گذشته، قانونی به تصویب رسید که انجام این گونه بحثها را ممنوع کرد و اکنون بدون تغییر این قانون، چنین بحثهایی می توانند در دستور کار پارلمان قرار گیرند.
 3. Uri Ram, "Post-Nationalist Pasts: The Case of Israel," *Social Science History*, Vol. 22, No.4, Summer 1989, pp.513-545.
 4. See Ilan Pappé, "Post-Zionist Critique on Israel and the Palestinians," Parts 1-13, *Journal of Palestine Studies*, Vol. 26, No. 2, Winter 1997, pp.29-41, Vol. 26, No. 3, Spring 1997, pp. 37-43, Vol. 26, No. 4, Summer 1997, pp.60-69.
 ۵. حزب حداش از این رویکرد طرفداری می کند. این حزب در انتخابات ۱۹۹۶ حدود شش هزار رأی دهنده یهودی داشت. در انتخابات سال ۱۹۹۹ حدود دوازده هزار نفر به این حزب رأی دادند.
 ۶. پس از ترور رابین، شاخص حمایت از روند صلح به بالاترین حد خود، یعنی ۷۳٫۱ درصد رسید، اما پس از وقوع حملات تروریستی جدی در مراکز شهری اسرائیل، این میزان به پایینترین حد خود، یعنی ۵۸٫۱ درصد نزول کرد. این شاخصها از سال ۱۹۹۴ توسط روزنامه های اسرائیل مورد تأیید قرار گرفته است.
 7. *Ha'aretz*, 4 June 1996, in Hebrew.
 ۸. این سند در ۲۲ ژانویه ۱۹۹۷ به مرحله نهایی رسیده بود. برای کسب اطلاعات بیشتر در این باره نگاه کنید به: *Journal of Palestine Studies*, Vol. 26, No. 3, Spring 1997, pp. 160-162.
 ۹. به منظور مطالعه متن رسمی پروتکل پاریس نگاه کنید به: *Journal of Palestine Studies*, Vol. 23, No. 4, Summer 1994, pp.103-118.
 10. See the Issue of *Nativ*, Vol. 2, No. 67, March 1999, in Hebrew.
 11. *The Messiah's Donkey*, Tel Aviv: Yedi'ot Aharonot, 1997.
 12. Ehud Sprinzak, *The Ascendance of Israel's Radical Right*, New York: Oxford University Press, 1991.
 ۱۳. نئوسهیونیست ها در این برهه ها وزارت آموزش و پرورش را در کنترل خود داشتند: حکومت وحدت ملی، ۱۹۸۸-۱۹۸۴؛ حکومت شامیر، ۱۹۹۲-۱۹۸۹؛ حکومت نتانیاهو ۱۹۹۹-۱۹۹۶.
 14. The Ministry of Education, *Israel's Jubilee, Jerusalem*, 1998.
- پس از انتشار کتاب فوق، محتوای آن موضوع یکی از بولتنهای آسوشیتدپرس بود. همچنین در «مروری بر تازه های کتاب» (Book Review)، متعلق به وب سایت مؤسسه مطالعات سیاسی - مذهبی الخلیل، مطالبی در این باره عنوان شده است. نگاه کنید به: <http://www.hebron.com>.

15. *Yedi'ot Aharonot*, 19 April 1999, in Hebrew.

برای تجزیه و تحلیل محتوای کتابهای درسی و برنامه های آموزشی اسرائیل نگاه کنید به:

Eli Podeh, *The Portrayal of the Arab-Israeli Conflict in Israeli History and Civics Textbooks, 1953-1995*, Jerusalem: Truman Institute, 1997, in Hebrew.

۱۸. در سیستم آموزشی اسرائیل، معلمان می توانند از میان وسایل آموزشی مختلف، یکی را برای کلاس انتخاب کنند.

19. *New York Times*, 14 August 1999.

در سراسر ماه سپتامبر ۱۹۹۹، مطبوعات اسرائیل پر از مباحث کتابهای مذکور بود، به ویژه کتابی تحت عنوان «قرن بیستم» نوشته ایال ناوه (Eyal Naveh)

20. See My Review in *Journal of Palestine Studies*, Vol. 27, No. 4, Summer 1998, pp.99-105.

21. *Ha'aretz*, 29 March 1998, in Hebrew.

۲۲. تجزیه و تحلیل مواضع مذکور را در کتاب زیر می توانید مطالعه کنید:

Oren Yiftachel, *The Research on the Arab Minority in Israel and Its Relations with the Jewish Majority: Survey and Analysis*, Givat Haviva: Institute for Peace Research, 1993, in Hebrew.